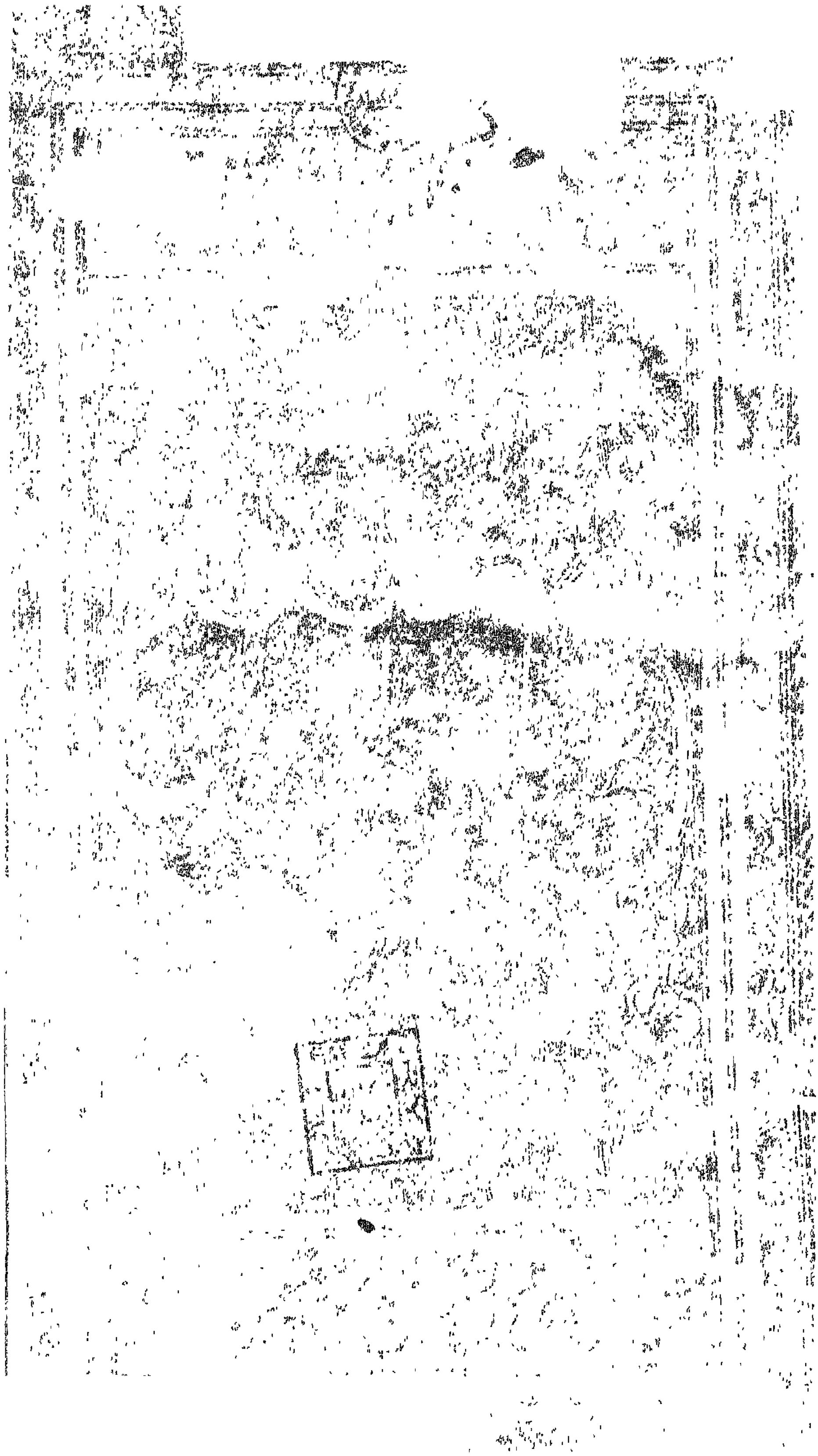


بسم الله الرحمن الرحيم

رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين وصل على
نبيك ورسولك محمد وآله واصحابه اجمعين

اما بعد این رساله چند ورقی است مسمی بسعد و مشتمل بر قواعد وضوابط کلیه لغت فارسی
فرس که فقیر ابا الفتح عبد الواسع بالنسوی باستدعای بعضی دوستان
بالتمام ... آن اخلاص وتخلصان صادق الاخلاص از کتب لغت مثل
فرهنگ رشیدی وفرهنگ سروری ومدار الافاضل ومؤید الفضلا
معانی مثل بحر الدقائق ونزهة الصنائع وعمان الجواهر وخزائن المعانی
مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده ومشتمل مطبوعات خاطر
کلیل خود را از ایراد امثال ونظائر وتحقیق معنی بعضی از ابیات نیز
کار فرموده بریک مقدمه وسه باب وخاتمه مرتب ساخت تا سنجیده سخنان
محفل واکتساب ... را در تحقیق الفاظ وتدقیق معانی بکار آید ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اختراع متأخرین است و بعضی برآنند ... که امثال حروف ...
گویند ابتدا از تعداد حروف ... الکن بحجه با الف شهرت دارد و در شمار
اسما تعداد واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی
بدو دارد باوی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه می‌نماید لیکن بتعمق
نظر معلوم میشود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف
مشهور و مخالف جمهور است مقدمه اسما حروف تهجی سه قسم است
اول مسروری و آن دو حرفی و این واز ده حرف است با تا ثا حا خا را
زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد
این سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین
قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف است
میم نون واو مقدمه زبان پارسی که به پارس پسر پهلو بن سام بن نوح
... هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد پارس استخر
دار السلطنت آن بوده است و بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم سپاهان و ری
و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلو است
یعنی شهر و در اصل شهرها در جهان هر زبان بوده سوم دری که در درهای کوه
جبال و روستاییان بدان ناطق بوده‌اند چون این زبان مخلوط بزبان
دیگر نبود لهذا فصیح خواندند و این سه زبان متداول و متعارف است و

بیا از زبان دیگر که عربی و ترکی و رومی و سغدی باشد متروک و مطرح
است چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر فصیح هست در شعر یک دو کلمه استعمال کنند
جایز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه شمس الدین علی گوید
قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همی + تا نیاموزی نباشی
اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر +
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + مقدمه چنانچه در کلام پارسی
هشت حرف که در قطعه سابق مذکور شده نیاید و مخصوص بعربی است
همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی است
در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید شعر
هست مخصوص پارسی شد چهار + چ و پ و ژ و گ ای مختار + در کلام
عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل + پس کلام عربی بیست
و هشت حرف و زبان پارسی بیست و چهار حرف باشد و در شرح [illegible]
است شش حرف که تا مثلثه و حاء حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و قاف
در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی [illegible] شود به ترکیش بدخل
شش حرف ای ستوده عمل + ثا و حا و ذال و ضاد و عین و قاف + گفتمش یاد
کن بهل مهمل + مقدمه نکته اختیار است هشت حرف در کلام عرب
که [illegible] اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه یا

اقتضای آن میکند که همگین حرف باشد لیکن عوض دو عقد حائل ضروری

که بیست وسی باشد واکثر کرده‌اند و بنا بر جهت تقاعد اهتمام اعداد بجهت اشعار

است بآنکه مسمیات این حروف از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث

مقدمه چهار حرف مخصوص لغت فارسی را که در ثقل بمنزله هشت حرف بوده‌اند

قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بیست و چهار حرف اکتفا کردند و شاید

که اعتبار بیست و چهار حرف از جهت مطابقت بیست و چهار ساعت شبانروزی

باشد مقدمه از جمله حروف آنچه که در خط بصورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند

چنانچه صاد و ضاد و مثلاً منقوطه از آن جمله [illegible] مهمله یا [illegible] و با و تا

وثا اول را موحده ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه

یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز یا مثناة تحتانیه نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی

عجمی گویند و مقابلات آنها را تازی و عربی باب اول در بیان الفاظ

[illegible] فصل اول در بیان معنی الفاظ موصوله و مفرده [illegible]

چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و یا بعد از

حرکت خود چون اگر و ابر و آباد و آبی که در اصل گر و بر و باد و [illegible] بوده

گوید بیت ابر باره جنگ جوئی سوار بهم بر چون رفت از [illegible]

رودکی گوید بیت تا چو ابر گل رخ تو گرد شبنم به شبنم شد [illegible] است

سوخته چون اشک [illegible] فردوسی گوید بیت [illegible]

همه وقتی و می نوشتی [illegible] سعدی گوید بیت [illegible] گفت ایدر اسپی

کاسم تو [illegible] ناصر تو [illegible] سعدی گوید بیت [illegible]

آب خوردن خطاست + و گر چون [illegible] بر زبر روا است × و

استسقا و بدین بیت وقتی شود که در مصرعه اول بجای لفظ الف [illegible]

[illegible] باشد اما انجه در اکثر [illegible] نون قافیه [illegible] سیاهی [illegible]

استدلال تمام [illegible] شود چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی و غیره واقع شود

ما بعد او ساکن کنند اگر [illegible] چنان حرکت [illegible]

دهند و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و اشتر و

اشکره و اشتر و اشتلم و انجوبه [illegible] اشتر و اشگرف و افراسیاب که

در اصل شکم و شتر و شکره بکسر اول و بضم و شتلم و انجوبه بالضم و شتر و شگرف

و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره را انگشت [illegible]

دستگاه × از هنر خویش زیر دست شاه × ناصر علی [illegible]

الهی از خود بستان و گم کن × بنور [illegible] اشتلم کن × [illegible]

فرماید بیت [illegible] گوش و سر و اشکم که دید × چنین شیری

خدا خونا فرید × و بسی گاه حرف با [illegible] بدل شود چون [illegible]

و بیدار و همچنین اگر کلمه دیگر [illegible] چون آسیاب که در اصل

آس آب بود و اگر در وسط واقع شود [illegible] باشد چون [illegible]

وزاید نیز چون سه یار و رستاخیز و آمرزگار یعنی سیه یار و رستخیز و آمرزگار
یعنی گردد گرا همین قبیل است واب نام باشد که در اصل در آب
بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دار
بمعنی درخت است داراب مرکب است از دار و آب چرا که او را در
آب نزدیک درخت یافته بودند چنانچه موسی مرکب است از مو که
بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را
از خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی
شدند بدین قول استدلال بدین لفظ می شود حافظ گوید بیت پیاله در
کفنم نه که تا سحرگه حشر بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز و اگر در
آخر واقع شود برای ندا باشد چون فولاد چاناکه در اصل ای دل و ای
جان بود غنیمت گوید بیت سپاه استماع عمر فزا را جهان را جان و
جانانه باده سازا و برای کثرت چون خوشا و لبا و بسا یعنی بسیار
خوش و بسیار لب و بسیار بود و گاهی افاده معنی اسم فاعل چون کشا
نیوشا و دانا و بینا و گدا یعنی کشاینده و نیوشنده و داننده و بیننده و
گدیه کننده و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و
پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن و
گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من

وگاهی مخصّص برای تحسین لفظ آید چنانچه نگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا چنانچه
الف رفت و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بیا سلطانا بنا کو را اوچو
رنج دل آشوبی + خوشا درویشا کو را بود چنین غم آسانی + خواجه
حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمر اند + ساقی بده
بشارت پیران پارسا را + یعنی پیران پارسی را و شنگ فهمانیکه از مذاق
فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر می گویند و این غلط محض است چه
با وجود فوت ربط مصرع ثانی با اول نظر بلاحظه بیت لاحق بیت
گر مطرب حریفان این نغمه خوش سراید + در رقص و حالت آرد پیران
پارسا را + مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد این بر اهل خبرت پوشیده
نیست وگاهی در آخر چیزی زائد باشد برای حسن صوت چنانچه
در غیاث و درد افغان و افریاد از عشق و افریادا + کار من بیکی شوخ نگار افتادا
گردن شکسته وا او ادا + در بیت عشق هرچه بادا بادا + و در
بعضی جا افاده معنی قسم می کند چنانچه حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب
و در آخر الفاظ ترکی بجای هاء مختفی واقع شود و آن را الف خواندن
غلط است لیکن در نوشتن با الف باید نوشت چون سرکار و بچکا و
قیاس نیز الف که در آخر کلمه اصطلاح هندی واقع شود آن را با الف باید نوشت
و بعضی بر آنند که آن را بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانا نام قریه

۱۲

که بهندی سواتا وکلیانا گویند و تحقیق آنست که اسماء رجال زنانا با الف و
اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون پیراگا و کرپا و سوانه و کلیانه
و تبدال بدل شود چون باین و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و اکدش
و یکدش چه بمعنی دو تخمه از آدمی وغیره که آنرا اوبلم بترکی و مولد بعربی و دورگه
بفارسی گویند بیناین گویند بیت چند بیناین که نرگس بی سبب از
تاثیر شان همه مستی و مخموری چو چشم یکدیشان مت چون در میان
دو کلمه واقع شود برای اتصال یعنی کلمه اول باشد یعنی کلمات
چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب
بلب و مال بمال همچنین رنگارنگ و گوناگون و دادوگاپو که در اصل رنگ
برنگ و گون بگون و دو بدو تگ و پو بپو و حق آنست که الف این کلمات
برای اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و گاهی بمعنی واو عطف چون شبا روز و سالاماه یعنی شب و روز
و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا +
شبا روزی قرین شد با زلیخا و باید دانست که در اول کلمه
فرس الف ممدوده نیز آمده مثل آرزو و رزو و اژنگ و ژنگ
و اکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و اخخ و فرخ یعنی گوشت
پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثؤلول و بهندی مساغو اسند

وآدفش و درفش که بدال زده و رای مفتوحه و فای ساکنه و شین
مضموطه آلتی است چرم دوزان را که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی
گوید بیت خصمت بود بچنگ خدنگ و نیست آدفش * تو همچو کوه و
تیر بد اندیش تو صدا * خاقانی گوید بیت تو گرچه درفش پا نمای
گاهی بسخنی گره گشائی * و همچنین آشنا و شنا بمعنی شنا و سعدی گوید
بیت گفتم که مرو آنجا در شنا * برهنه توانی زدن دست و پا *
مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح * و بعضی گویند همزه الف
مقصوره را ممدوده خواندن نیز روا است چون اچار و آچار و اماس
و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها هرچه باشد عزیز
ترنج و به و نار و نارنج نیز * و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول شنا
برای افاده معنی اسم فاعل است یعنی شناکننده خسرو گوید بیت
تو چو یکی ماهی و من در هوا * ماهی چو بین بآب آشنا * خواجه حافظ
گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز * باشد که باز بینیم آن
یار آشنا را * یعنی آن یار شناکننده را و این بر تقدیری است که در مصرع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در نسخهٔ دیگر لفظ نشستگانیم باشد [illegible]
فتح سند [illegible] آشنا بمعنی دوست خواهد بود [illegible] برای الحاق و [illegible]
برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو و سبابیت آید

چنانچه رفتم بسلاح ودشمن ومعیت مثل آنکه رفتم بقلان وظرفیت مانند

آنکه بخانه خود رفت وبه لشکر رفت وبه بلده کابل رفت یعنی بطرف خانه

خود رفت وبطرف لشکر رفت وبطرف شهر کابل رفت وقسم چون بحد ای

رب الغربت وبرای توسل واستعانت بچیزی چنانچه بالنون والصاد

وبالنبی وآله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا بپیران جوان بخت

بود تا آسمان چتر وزمین تخت + فلک با چتر او در جا بلوبنی + زمین با تخت او

در جا کوبی + وبمعنی بر وجه گوید بیت عرقی کن ز خجالت بر زمین نشست

آبی بروی غفلت زن + یعنی بر روی غفلت زن وزائده چنانچه بچه

وبزن وبده وبرانده نشود ودر جائیکه بعد از کله که با متصل است

لفظ دریا هم باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است + اگر

خواهی سلامت بر کنار است + یعنی در دریا منافع بیشمار است سوزنی

گوید بیت قهر تو بر اعدای تو نشنوم سر آمد + چون تاختن آمدم سکندر

به پیر سر + یعنی بر سر وبمعنی برای آید سعدی گوید بیت هرکه آمد عمارت

نو ساخت + رفت ومنزل بدیگری پرداخت + وبه او بدل شود

چون آب وآو وخواب وخواو ویران وویران وبرنا وورنا وبازو

ووازو بلی وولی ووفا چون زبان وزفان وزبانه وزفانه ونوچه میگوید

بیت مرغان زفان گرفته یکسر + بگشاد زفان زدام چنبر

حکیم سوزنی گوید بیت یادی که آن نوردین سپید سر الفت * گرده
زمهان تیز چون زبانهٔ آتش * و هم چون غژب و غژم یعنی دانهٔ انگور
فخری گوید بیت از دست سیر شیخ سحابست اختی برود * لعل و عقیق
روید از او بجای غژب * ابو العلا گوید بیت زبود از بتا که عقیق اند
غژم * پشمیلم اندر خم آفتابم اندر جام * سپ این حرف در لغت
عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتی
بیای تازی چون پرده و برده نام شهریست که نسبت بآن بردوی گویند
تب و تپ تاب و تاب ت این حرف برای خطاب * واحد آید چون
برای خطاب واحد آید در ابتدا واقع شود و مضموم بود پس اگر
متصل بکلمهٔ دیگر شود واو معدوله در آخرا و زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته
باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون
کت و بایدت و شایدت و غلامت یعنی ترا و باید ترا و شاید ترا
و غلام ترا درین مقام افادهٔ معنی [illegible] دیگر گاهی مضاف الیه چون
دینت و آیینت و آنت یعنی دین تو و آیین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی
گوید بیت آنت بخشودن اینت بخشیدن * اینت نوشیدا
آنت پاشیدن * دهنی خود آید سعدی گوید بیت ای
آنکه باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

یعنی قبول کردم که هم خود شست عجم با هم بیست نظامی گوید مصرع گفت
یا من فروش باغ شد را + یعنی باغ خود را و به دال بدل شود چون دورست
و زرد شت و شب و شید و گوشت و تود نظامی گوید بیت کریمی که از تود و
از جگی تود + زحلوا ابریشم آورد سود + همچنین گست خدا و که خدا او
گست با تو و که با مرو را خر کلات نیاید هم آید چون گوش و گوشت و باز
و بالشت و فراموش و فراشت قدسی گوید بیت ز بالش کرد پاسخ را
فراشت + بها و از مردمی بر دیده انگشت + و از همین قبیل است
دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی لب چو دسترس داری
تو ور آزردن ستمگاری + سعدی گوید بیت دست مفلس چو دست
رست نیست + کار در خورد شان چپست نیست + تات آخر
در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل است چنانچه گذشت اما اغربیث
نام سیاوراف اسباب ترکی است و گیومرث بکاف فارسی و تا
تنتاه فوقانیه و معنی آن گویا در بند و تنگ و تنغ که معنی بست است
در اصل تنگ بتا و فتح نقا بوده چ گاهی تاهای عربی بدل شود چون
ورزه بمعنی بسیار خواری و چوزه و چوچه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند
ابوشکور گوید بیت ز وید از خیر و چه اتبره + زهمت گویند رزد گلو
و برای فارسی چون رج و گژ و شین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی

چون اخشیج و اخشنگ و بیج و منگ و بتای مثناة فوقانیه چون تاراج

و تارات خاقانی گوید بیت بر فرق هرارش از کرامات ☆ تاتا

همیر و تبارات ☆ و لفظ تارات درین بیت احتمال دارد که جمع تار

یعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال منشی و جح این حرف در لغت عرب

نیامده است در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه یاد انجا آیدم

چه خوف دزدان بود و برای استفهام چنانچه میگوئی که من بنی فهم و

برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی پس اگر در نصورت مضموم

بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت سعدی

ندا نالت بقدرت مطلق ☆ کند بشکل سخاری چو گنبد ازرق ☆

یعنی گنبد عظیم الشان و بلند سعدا و اگر مکسور باشد هاء مختفی برای

اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند همو گوید بیت آمد دوستکان

خواجه دنیا که اعتقاد ☆ بی بندگیش دشمن خویشم چو دشمنم ☆ یعنی

دشمن کلامم و گاهی یعنی هرچه آموختی گوید بیت چه باشد یعنی هر و د

فرست ☆ که چون گره بر سفره استاده ام ☆ یعنی هرچه باشد

و مخفف چیزی چنانچه گوید هرچه نباید و لیسنگی را نشاید یعنی هر چیزی

پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد هاء مختفی ما قبل او مکسور باشد و او معدوله

ها قبل مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو هرا اگر بکلمه دیگر متصل باشد

زیاده نکنند چنانکه پخچ یعنی پهن و گاهی بشین معجمه بدل شود چون گلچ

وکاش دیچه و بخته یعنی شعله آتش و اخگر در شاله بدر بجانچه گوید

بیت ستمبه آورد وسنبل زلفش بدید + پخچه بدید آورد و آتش زاو

سپندم + زمردی گوید بیت آتش عشق را زبس سوز است

آه شعله است و تخم تو دخشته + و بنا ی فارسی چون کلچ و کاج بمعنی

درخت صنوبر اسدی گوید بیت یکی چادری چوب بهن و دراز +

بپا و بر آنرا ببالای کاژ + حرف اشرف در فارسی بنا دو جا که

در فارسی زبان زد شود از تغییر لهجه عجمی است که صنوبر فارسی را

به مخرج عربی تکلم کنند چون خیز و حال که در اصل هیز و هال بود خ

گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ یعنی چیزی راست مانند

نیزه و ستون و تاخ و تاغ یعنی درختی که آتش چوب آن از

هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضا گویند افترانی گوید بیت

آب است چو با و دل خلق چون خوید + خشمش چه آتش

است و تن حشک خصم تاغ + اسدی گوید بیت بر از

کوه و بیشه جزیره فراخ + همه عود و بادام هم مشک تاخ +

و بقاف چون چخماق و چقماق و بها مثل خاک و هاک و خجیر

بفتح اول و یای معروف یعنی پسندیده و نام پسر گودرز

کہ پہر آب ادرا دہ جنگ زننده گرفت و شبگیر باشد از آن بیرون رفت و قلعه بید ورکه

و خنجر و خواهر هست فردوسی گوید بیت خنجر دلاور سپهبد ابهت + سران پاره

تیر و نیزه شکست + هم او گوید بیت بشاه جهان گفت زردشت پیر +

که در دین ما این نباشد هژیر + همچنین ملالوش و هلالوش بمعنی فتنه و آشوب

و خمیر و خیر نام گلی است و ستوه و سستو بمعنی ستر و معترف و دواچه و دواجه

کلمه افاده معنی فاعل کنند چون گذر و در بید و کند و گاهی بتابدل شود چون جادو

جات بمعنی جلیواز و شواد و شودات بمعنی باد و هیزر و وزرت بمعنی غله معروف

که اهل هند آنرا اجار و جو نهری گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت

و سردی جو + هر دو دارم دگر مگو مشنو + شرازی گوید بیت پیش

سیمرغ قاف همت تو + ریخته صبح از زن وزروه + و بذال معجمه چون

چون آذر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة

والسلام نبید و نبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت وایه اوبر ابود

کباد نیست + مایه او جز آب آذر نیست + خواجه حافظ گوید بیت

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش گل است

و نبید + و این حرف را درپارسی از ذال بدین تنها اختیار کرده اند

که اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف

علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بپارسی سخن میرانند

و در عرض دال ذال را انباشته‌اند بدانکه دال معنی ازیشان جدا نبود + دال

است و گویند ذال معجمه خوانند + و گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون

دروغ و لوغ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت

شود سبز و شکفته لوغ گردد + تنت باریک همچون دروغ گردد

خواه در میان همچون آرونده و الونده خواه در آخر چون کاتیار و کاچال بمعنی

اسباب و رخت خانه و چنار و چنال بمعنی درخت معروف و ریچار و ریچال

بمعنی اچار فخری گوید بیت ز شکر و تازه داشت در این گلشن بار ا +

زنخدانش مانند نارنج در درخت نه کاچال + ناصر خسرو گوید بیت که هر یک

چو بازار ریچار دارند + بس از نیز آنچه خود خاصیم + و جیم تازی

بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج و پشیز و پشیج و او نیز با

بجیم فارسی چون پزشک و بجشک بمعنی طبیب و بعضی بمعجمه چون گریز و گریج

دستگیر فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ + اگرچه گریزد

بر مهر و میغ + و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق

او بود و همچنین انگز و انگس بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فخرا حول

گوید بیت نشسته به پشت پیل چو ابر + انگز زرچو ازرشک در دست

ژاله ریزنده و زای فارسی خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژ

و لاج روده و ژولیده و جولیده جامی گوید بیت موی ژولیده مرج

۱۸

گرد ناک یعنی پر خاک شده و در اصل درد ناک + پس گاهی شین معجمه بدل

شود چون کشتی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود و الحال بشین معجمه خوانند و همچنین

فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و یای پوش که

در اصل یای پوس بود به پا مثل آماده و آماس و خروس و خروه و جیم فارسی

چون خروس خروج روزی گوید بیت سنگ کنده چنگ محمد فتوح +

بشکند بر سر چو تاج فتوح + پس شین ضمیر واحد غائب بمعنی متصل

متصل است و افادهٔ معنی مفعول کند چون خورش ورزش یعنی خورد او را

و ورزد او را و گاهی مضاف الیه بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی

او یعنی خود آید سعدی گوید بیت کس ای اسم و ترتیب و آیین ندید

فریدون با آن شوکتش آنچنان ندید + یعنی با آن شوکت خود ندیده آید

چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب می نویسد و این در محاوره

ایران شایع و ذل است سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب

نکند + در بزرگی فلاح از وی برخاست + یعنی هر که در خردی ادب

نکند و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد [illegible]

بدین بیت وقتی شود که نکند [illegible]

بدانکه [illegible]

و بیت ثانی که بیت خوب ترا چنانکه خواهی بیچ + تند و خشک [illegible]

به آتش است چنانکه قبال سوید نسخه اولی است کما لا یخفی و گاهی
بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش بمعنی کاشکی خواجه حافظ گوید
بیت فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی + کمینه بندهٔ خاک در تو
بودی کاج + سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند +
رویت ای دلستان بدیدندی + وقتی بسین مهمله چون شار و سار و شارک
و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهی
در آخر الفاظ بمعنی حاصل مصدر کنند برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود چون
دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف
در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین
بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد می نویسند اما طراز و
طپیدن و طلا و طپانچه و طیار و امثال این همه بتا منقوطه است و همچنین
اگر در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که تغییر لهجه او را عین خوانده اند
غ این حرف در آخر بعضی کلمات ترکی مدغم کنند چون کیا و کیاغ و چراو چراغ
و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چماغ و چماق و ایاغ و اياق و بکاف فارسی
چون لغام و لگام و غوچی و گوچی و گرجستان و غرجستان ف این حرف
بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام پادشاهی
اصل جاماسپ و گشتاسپ بوده شاعر گوید بیت تو این تاج زوبا فتی

یادگار + ندا انشا و اگشتاسب اسفندیار + و بیای تازی چون زنان
و جان و مثال آن گذشت و توا چون مرغ و دیغ یعنی زشت مسعود گوید
بیت در راز او دیغ و تاریکیم + با پیچ چون سطر و مثال ناخوانم + بعد فاسد و ام
یعنی رنگ اسیر شمر گوید بیت کافر شاهی نسب و صحیح و ام +
انگه شد اراش صحیحی زشت نام + و آن انجوی ملعنت خمس بنا بد ه
والیا فرشته و با اصل چنین بجمه بوده با کاف تازی چون قالیچه قلندر
رفته که در اصل غالیچه و غلندر و کندر بود ک انجوی الف ربا ای ربط آید
و الان گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین + با قدر رفت
تیان چنین + و بیای غلت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و
و بیای تفسیر چنانکه دیدم مردی که دوش همراه تو بود یعنی سکندری
گوید بیت دگر گشت آباد چند خراب + که فرماید دل اهل کشور
خراب + یعنی هر که دارد و بیای مصاحبت یعنی ناگاه عرفی گوید
بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب است که با بال و
پر آید + یعنی یکجا با بال و پر آید و بیای استفهام و آن بر سه قسم است
انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت
که میگوید که بر عزم سفر بست + بقتل عاشق مسکین کمر بست + و
تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید

بیت گر نه مهر زمین باد از مطلع صبح * که بر فراز و نشیب نصیح شکوفه

و استفساری که به معنی تحکم و طلب علم از مخاطب باشد و این تحقیق است

از بیان و تبیان و های تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اهانت باشد چون

مردک یعنی مرد محقر و جهان و دوقتی برای تعظیم چون سهترک و خوشترک و گاهی

برای ترحیم چنانچه طفلک و خردک و از خواص اوست که در اخر بعضی

کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمی که از بدن آدمی خون می مکد

و بعضی پیش ... نیز گویند و رکه در ... یعنی که پاس و پرستو و پرستوک

یعنی طایر معروف که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در

سقف خانه آشیانه می سازد. اثر اپرست و پرستک نیز گویند سراج الدین

راجی گوید بیت قصر جاهش از بهر پرستک * کند از شهپر سیمرغ

کاواک * و گاهی مبدل شود چون شاماکچه و شاماچه * یعنی سینه بند

زنان و نیم تنه یعنی جامه کوتاه که مردان و زنان بوقت کار پوشند

شاماکچه نیز گویند و تعیین چون گرگاو و غژغاو یعنی گاوی که از دم او چتر

سازند انوری گوید بیت پلنگ هیبت گرگاو دم گوزن سرین *

همای طلعت عنقا شکوه طوطی پر * هم از وست بیت دشمن تو را

دم گرگاو گشته * سرون مانند شاخ گاو گشته * که این حرف در لغت

عرب نیاید مگر در فارسی گاهی بعین مهمله بدل شود چون گلوله و غلوله و

گاه و غاه و گاهی از غلبه آنرا بدال چون آونگ و آونده بمعنی ریسمانی
که بر آن خوشه انگور و جز آن آویزند که بهندی الگنی گویند و اورنگ
و اورند بمعنی تخت ل نیز بدل شود چون لوزه ... بمعنی ... چون
و در آخر الفاظ گاهی بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و خوردم
نشستم و گاهی بجای ضمیر واحد متکلم منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند
چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشاند مرا اسعدی
گوید بیت تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و
روم یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از
شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی
دو کننده یکی را و سه کننده دو را و علی هذا القیاس و این مختص به اسماء
اعداد است کذا قیل و بعد ظهور دیگر و بعضی میم در آخر اسماء عدد برای
تعیین محل است و معنی فاعلیت درست نمی آید با آنکه میم در کلام مستعمل
شده چنانچه برای تعیین است چون یکساله و یکماهه و یک روزه
و بیان این عنقریب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید
بیت گفتم که برجم زکاتت رویم ... او رخ بست غنایم ... یعنی
از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون کنجم و کنجین بمعنی برگستوان پاره
و پالم بمعنی زنگ ... ن از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت

چون بی اتصال کلمهٔ دیگر مذکور شود و ماقبلش مفتوح نبود آنرا اظهار کنند چون شه و

در آخر کلمه زاید شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون در

آخر کلمه واقع شود و ماقبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه تلفظ شود

چون آن زبان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و

در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشانده و خوانده و گاهی در آخر بعضی الفاظ

افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن و در تقدیر الف بعد تا و یا و دال

خواهد بود چنانچه گوید هست مصدر اسمی است گو بود و بعضی ...

فارسی ... دن با تن و بیائی عطف آید بجای یا نیز واقع شود چون ...

کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثال ... واضح است

اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خود و خواند و خویش و تو و نیز اگر

ماقبل او ضمه خالص باشد او را معروف خوانند چنانچه خود و بود و اگر چنین

نباشد واو مجهول گویند چون کور و زور و نیز واو که مکتوب شود و تلفظ در

نیاید ششم هست اول آنکه محض بیان ضمه باشد مانند اتمام لفظ زیرا که

کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جا

است بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی

که بعضی آنرا معدوله نام کرده اند بدان جهت که از آن عدول نموده

بحرف دیگر متکلم نشوند و نیک تلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند

ازینجهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که این خا [illegible]

نجنبیت بلکه بواو ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و بعد این واو

یکی ازین حروف دهگانه لازم است الف و این اکثر است چون

خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خوره و زی

چون خوز و سین چون خوست و شین چون خویش و نون چون

اخوند و الوند و یا چون خوی و ه چون خوه یعنی گنج و نار است ناصر

خسرو گوید بیت آن سپید نا که بست فلاطون پیش بین + خویشتن

پیش کهین پیشکار من + و با و فارسی چون خوبله یعنی آبله و نادر

انوری گوید بیت چو آن خوبله در سنبلت افگنده بادی + چو در رستی

از ملاقات شاه + و دلیل بر تحقیق این مقالت اشعار قدما است سعدی

گوید بیت لیس بر ده بنید [illegible]

سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خویش + خفته بر روی نیلگون

مفرش + اما حرف و یعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خائی واو است اما

نوشتن خطا است سوم واو عطف و آن بر میان دو لفظ است چون

کرد و گفت و یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و این واو در نثر اکثر

بفتح ظاهر خوانند و در شعر همیشه مختفی و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه

ملفوظ است یعنی در نوشتن بیاید چنانچه کاوس و طاوس بر وزن صبا

دوم آنکه ملفوظ است و آن هم منقلب به آن دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت ای من نظری
بمنگنهای پسری * چشم خوش تو که آفرین باد و برو * متحرک سه قسم است
یکی هجان واو عطف گویند دوم مخفف او چنانکه گوئی در انگشت
ای او در انگشت سوم زائده که بکلمه پا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم
ببینیم که تا اسب اسفندیار * سوی خانه آید همی بی سوار * و بیاره
رستم جنگ جو * به آخر همی بی خداوند رو * و باید دانست که واو
گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای فارسی بدل
شود چون دام و دیلم و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری
گوید بیت پدر از دیده اند آخر * این گدازادگان یافه درای
ه دو قسم است ظاهر که آن ملفوظ است و مخفی [illegible] محققی گویند اما های
ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره و ذره جمع گره و ذره و در تصغیر
بود چون گرهک و ذرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و
ذره تو و های ماقبل مفتوح [illegible] در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت
شعر حذف گشته یافته شد چون ره و چه و که که در اصل راه و چاه و کاه
بود الا [illegible] ده و خه و در کلمات تعجب و نیز های ماقبل مضموم
[illegible] شعر محذوف گشته [illegible] زیاده

چون گره فائده که در اصل گروه و اندوه بود اما مختفی چهار جهت اول
آنکه برای نسبت و مشابهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم هاکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یک هفته و یکروزه
و یک ساعته سوم هاکه در آخر افعال تعجب یا تمنا و اتمام حرکت آرند
شبانه چه فلان گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح
آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و بچه و شگوفه و
این هاآت غیر ملفوظ در جمع از کلمات ساقط گردد چون جامها و خامها
و در اضافت بهمزه بدل گردد چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف
فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زائد باشد چون چکال
و چکاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و وقتی به خا بدل شود چون هیر
و هیرخ [illegible] و مثالش گذشت و گاهی بالف چون ماه و ماها [illegible] سنائی
گوید بیت خلق خر بکروند هیچ نه نه همه را از سودم رنج نیست
و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت چو
تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج +
سوزنی گوید بیت نهی دولت که من دارم که دیدم +
چه تو ممدوح بکرم را ناگاج + همی چون ما قبل او کسرهٔ خالص بود یا [illegible]

خطاب باشد چو کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی
قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون بادبهاری و جوز خراسانی
یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر
چون کامکاری یعنی دزدی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و
مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و
برداشتنی یعنی لایق نواختن و لایق کشتن و برداشتن و برای افاده
معنی فاعلیت چون کشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه یعنی گشت کننده
و کسبی یعنی کسب کننده چون با قبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر
آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی
و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق
آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم حضرت نظامی
گنجوی گوید بیت زر دهی تا بود لبش مهربان به زبان آوری
آنکه از مهر زبان به و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیست
یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل است جابلیست نام شهریست
که عوام از نافهمیدگی جابلسا گویند و برای صفت چنانچه مردی عاقل
و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که عاقل است و چه طور غلامی که زیرک است
و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه می گفت و

تا ما این چنین رفت و باید دانست که اگر ما قبل یا کسره خالص باشد یای
معروف گویند چنانچه سیر و تیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر فصل دوم
در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام آنها و بیان بعضی از اسما و حروف تهجی که سوای
اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق
کند چنانچه این با آن و با صاحب رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه
صاحب رفت و گاه کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده
شیخ سعدی گوید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی
پشیمان شوی * یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و
برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی
ابتدائیه باشد چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کجا ما *
کس دید در آفاق بیک شهر دو راحا * یعنی از ابتدائی که عشق تو در
سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرد بس سپاسان
کشیدش تا الصدر * گفت یعنی با قیم آخر صدر * و گاهی دوام
چنانچه بیت تا بقا در جهان بود ممکن * ذات پاکت همیشه باقی
باد * یعنی تا همیشه در جهان ممکن است و نیز برای تعلیل آید
بیت بیا تا در شیوه جانش کنیم * سر خصم را سنگ بالش کنیم
خا امر خاییدن و خاینده * آ کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی

افاده معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسان را بانشنا وک اندر حریر
گر گفتیم ... سندان بهتر نه تیر انوری گوید فرد همان مثال که توقیع تو
سپان نشود + زمانه طی نکند عنبرای حسنی را + و بمعنی جرای جامی گوید
فرد خدا را بمن بیدل ببخشای + بر وی من دری از مهر بگشای
و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری از فاریاب + رسیدیم
در خاک مغرب بآب + یعنی از قضا و بمعنی جانب چه اجه حافظ گوید بیت
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد
آشکارا + یعنی دل از دست من میرود جانب خدای صاحبدلان
در اخفای راز من بکوشید و این مصرعه احتمال دیگر هست کما لا یخفی
زا امر زائیدن و زائیده شین امر شستن و شسته فا مرادف وا
چنانچه این سخن را فا گفت یعنی واگفت و بجای با نیز استعمال کنند فا
گفت یعنی باو گفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده
نون مخفف اکنون یعنی اینک یا کلمه تردید است که بعربی ام گویند
کلماتی که برای زینت کلام می آرند و در معنی هیچ دخل
ندارد مر چنانچه مولوی گوید بیت این نفر مرشد مرکبی است مر روح ترا
بردارد و خوش بعالم یار برد + و گاهی افاده معنی خاص کند سعدی گوید
بیت مرا در ارسد گیر یاد مینی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

دریغا چنانچه بگذشت و درگذشت و درجست تیر همچنین نیز آید چنانچه برخواند و
برگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین رست فرا رست یعنی رفت
بیت وقتی افتاد فتنه در شام * هر کس از گوشه فرا رفتند * فرد
چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تب لرزه آمد
ستوه * فرو کوفت بر دامنش میخ کوه * و خود این نیز آید چنانچه
یکبار اول ۱۲ یعنی کشادن بیان ۱۲
گوئی او خود مرد نیست از خود ... حالتیست یعنی این نیز آید چنانچه
رفتی یعنی گفتی فردوسی گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین *
و گاهی افاده معنی استمرار کند آر چون گفتار و دیدار و رفتار یعنی گشت
همان لفظ همی چون همی خواهم کرد ۱۲
و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار است خوشید دست دیدار *
سه بین دیدار گر دیدار داری * یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
محقق و اصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة
مثواه در شرح بیت مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را
بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرمایند بیت این سبب ها
بر نظر ها پرده هاست * ورنه هر دیدار صنعش را سزاست * دیدار بمعنی
بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید
یعنی سبب ها حجاب نظرهاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن صنع او ست
ای تعلقات دنیا ۱۲
بین مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین ال چون جانان

دهباران و بیا بیدا ان یعنی گوید بیت درخت اند بهاران فرشاند
درختان لاجرم بی برگ ماند * دانسته قلیل است رغان عربی گوید
فروغان خوب تر از غبار خط جهدزیان * گشته است چه خورشید شهره
آفاق * اچون گلخا یعنی گلخ و گفتا و رفتا یعنی گفت و رفت ب
چنانکه گفت محب چنانچه بالش و بالشت و بش چنانچه خطش خوب می نوید
یعنی خط خوب می نویسد و چون کیاغ یعنی گیاه و چون زلوک و زلو بسیار
گذشت ان چون یاداش یعنی یادداشت بیان کلماتی که افاده
خداوندی کنند مند چون مستمند ماهمند و دانشمند یعنی صاحب
که غم و گله باشد و ارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص بعلم
گار چون خدمتگار ستمکار و گنه گار و ور چون تاجور و هنرور و بهره ور و
گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ماقبل او ضمه دهند چون گنجور
و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب مزد بیان
کلماتی که افاده معنی فاعلیت کند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر
یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ان چون خندان و گریان
یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون خریدار و فروختار یعنی خرنده
و فروشنده بیان کلماتی که افاده معنی انبوه کند لاخ چون سنگ
لاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود

سعدی گوید بیت نه تاج ملک نهاده [illegible] شاخ • شی لعل افتاد در سنگ لاخ

بسیار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه

زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کارزار

بار چون دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو

ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را

بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان و دبستان یعنی خانه که جای شب

گذرانیدن و جای ادب است بیان کلماتی که افادهٔ معنی مانند کنند وش

بسین مهمله چون فرشته وش و ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت

ندیده و نه بیند ترا هیچکس • که تو هم مثلی و نه هم [illegible] وش • ولیس چون [illegible]

سعدی گوید بیت چه قدر آورد بنده حور دیس • که زیر قبا دارد اندام پیس

وان چون پلوان یعنی کنارهای زراعت که بلند باشد و سر گوید بیت

عجب نبود گران بازار فروشند به آب و گل • که تخمی [illegible] چون [illegible] باشد

به پلوانش • وان چون اشتروان و پیلوان یعنی مانند اشتر و مانند

پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی • که به

زانو شتر چو اندر رفت [illegible]

[illegible] مانند [illegible] چون [illegible] یعنی مانند خویش حق است

که این چهار کلمه است برای [illegible] چون [illegible] یعنی مانند [illegible]

...که یکی از مرد بیت گفت شاباش فرود آمدند سنجیده...

تشبیه اسا چون شیر اسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد بیمان چون شیرسان

و پیرسان وار چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سلمه

چون خاکسا سنگسا یعنی مانند خاک و مانند سنگ فش چون شیرفش و

شترفش یعنی مانند شیرفش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه

بیت قدر جان قدر دارا رامی آری رش رش پس باورش فش سوی...

تصغیر بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کند چون خاکسه و اسپکسا

یعنی غلام خرد و اسپ خرد چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد

...چون ... و ... یعنی ... و ...

بیان کلماتی که افاده معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار

... یعنی لائق شاه و لائق ... چون ...

... چون شایگان و رایگان که

در اصل شاهگان و راهگان بود یعنی شاه یعنی ... و ... یعنی ...

بیان کلماتی که افاده معنی محافظت کنند بان چون دربان و

ساربان یعنی نگاه دارنده ... یعنی شتر وار چون چوبدار

و ... و ... یعنی دارنده ... و ...

... یعنی نگاه دارنده ... نگاه دارنده ...

۳۴

بنده بود آن بنده باز آ گوید این ... بیان کلماتی که افاده معنی ...

[illegible]

چهلمین واندهمین بیان کلماتی که افاده معنی تمنی کنندی چون ...

یعنی ... [illegible]

چون یکسال ... [illegible]

[illegible]

ان ... [illegible]

چون ... [illegible]

[illegible]

خوشان که ... [illegible]

گوید ... [illegible]

و چون ابو ... اسحاق محدث ... [illegible]

همچنین سیبویه شاگرد خلیل ... که خوش خلق بود همچنین سیبویه

که جد ... باب یعنی پدر و با ... زیادت الف است

... سیبویه شاگرد خلیل نحوی ...

[illegible]

... بیان کلماتی که ... [illegible]

[illegible]

سپید چرده و سیه چرده حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست ـ در بیان کلماتی که افاده معنی حاصل

مصدر کنند گی چون بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و

کردار یعنی گفتن و رفتن و کردن ـ ش چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن

و بخشش کردن ـ در بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند ـ سار چون نمکسار یعنی جای

نمک ـ زار چون کارزار یعنی جای کار ـ بار چون رودبار یعنی جای رود ـ ستان

چون دبستان یعنی جای ادب ـ دان چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان و سرمهدان یعنی

جای نمک و جای سرمه ـ وند چون آوند که در اصل آب وند بود باء را بواو بدل کردند بعد

بجهت اجتماع وادین یک واو را حذف کردند ـ باب دوم در بیان قواعد

کلیه و فوائد جزئیه ـ قاعده ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط

بما بعد هرگز متصل نشود و ما قبل واو معروف و مجهول مضموم بود و همچنین یاء مکسور بود و

همچنین متصل نشود بما بعد خود دال و ذال و راء و زاء و واو در کتابت ـ قاعده هرگاه

در اول لغتی که مصدر بالف باشد باء زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیاء

بدل کنند چون بیفگن میفگن و نفگند [illegible]

سفگن و نفگند قاعده [illegible]

یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اصل را بیاء بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر

چون بیاراست و میارا و نیارا [illegible]

٣٦

در صفت کلام آمده است بار بار و شتاب نمود و همچنین اگر کلمه دیگر الف ممدوده در آن بیابی کنند چون
که در اصل آن آب بود قاعده یای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود
حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب است یعنی با بعد او که بحذف فا کلمه است اگر
متحرک مفتوح یا مضموم باشد یای مکسور در اول او در آرند چنانچه بپرید و بپوید
که در اصل پرید و پوید بود و اگر مضموم بود یای مضموم و یا اول او در آرند
چون بخورد و بکن که در اصل خورد و کن بود اگر ساکن بود بجای او فتحه دهند همچنین در
عمل نمایند چنانچه بستان و بستد و بسپرد و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم
باستقراء ناقص ثابت کلیه نمی نماید و اگر کلیه باشد اکثری خواهد بود والله اعلم

قاعده اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است
از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که ضمه و فتحه و کسره باشد چنان بخوانند که حرفی از حروف
علت که مناسب آن حرکت است ظاهر آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از
اشباع ضمه و یا از اشباع کسره مثلاً چنانچه [illegible] و آباد و [illegible] و افتاد و
[illegible] و [illegible] و [illegible] گوید بیت افتاد
[illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible]

بکسرهٔ میل و هند بطرزی که الف بصورت یای مجهول پیدا گردد در تلفظ و آن
الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب
سعدی گوید بیت نه هر جا که بینی خط دلفریب * توانی طمع کرد در شش کتیب
و این در کلام قدما شایع است و همچنین امین بکسر اماله آمن است بمعنی بی بیم و
بعضی گفته اند که امین بفتح اول و کسر میم صفت مشبهه است از امن بمعنی
تقدیر انداختن نیز خواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه
اول و اول کلمهٔ آخر از یک مخرج باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف
کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو بود شرف گوید بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] یعنی [illegible] در مصراع ثانی
این بیت تعقید لفظی است کما لا یخفی و چنین بتوز و تر که در اصل بتر و زود تر
حافظ گوید بیت همه کس [illegible] از ایام * مشکل این است
که هر روز شبی [illegible] * و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرمسنده و غمسنده
[illegible] که در اصل [illegible] همچنین [illegible] که در اصل یک گانه
[illegible] که در اصل شب پره [illegible] بود
[illegible] شهرستان [illegible] چون خواهند که عددی را با عدد
[illegible] حذف کنند [illegible] او آرند
[illegible] حرکت [illegible] چون [illegible] که در اصل

سه ده بود بسبب ثقلت لفظ از را قایم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل
کرده شد و گاهی بواو چون نوزده و دوازده و پانزده و شانزده و هفده و هیجده
حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف قاعده چون در اول کلمه باو
نون مقارن شود باید نون مقدم باید کرد چرا که با زائده است و حرف
زائده درمیان کلمه معقول نیست چون نماید و نگارد و تقدیم بای زائده بر نون
و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید بیت جان و انازدین بغذا
سازد ... ورنه باید بغذا بگذرد ... قاعده چون در کلمه باو نون مقارن شود
میم و در اسم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد چون گنبلی و کنبلی و جنب
[illegible]
[illegible]
و حد قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن
در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط
مغل زیادت واو بعد غین و خوش زیادت آن بعد خامی نویسند قاعده
در فارسی ترکیب ... اضافی مرکب و غیره آید چنانچه غلام
عاقل ... بصفت یعنی غلام چیلو غلامی که
خود ... عاقل است ... مضاف الیه یعنی غلام کسی که او
عاقل است یا عاقل نام دارد لهذا استقدیر ... تفرقه در آخر معطوف

یا نه باده میگیرد و میگفتند بر تقدیر صفت غلامی عاقل سعدی گوید بیت

تو که در بند خویشتن باشی * عشقباز نباشی دروغ زن باشی * قاعده هرگاه

موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد

دانا و اسپ نیکو و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

موقوف خوانند چون نیک مرد و نکو اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه

مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو اگر

مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ

و عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو همچنین جهان پادشاه و شیر انداز یعنی پادشاه

جهان و انداز شیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات

باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای

بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو که لفظ خوش بالذات

صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی متعلق مرد است صفت مرد

شد و در این صفت [illegible] بر موصوف [illegible] مقدم باشد و آخر او

موقوف چنانچه [illegible]

کلمه عربی [illegible]

و اگر [illegible]

[illegible]

که در فارسی هم جدا باید نوشت قاعده چون ان شاء الله تعالی در عبارت
عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی نون آن با شین شاء
متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند و همچنین
عند ترتیب علیحده و غیر آن از ترکیب حرف یا فعل یا اسم که در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است اما مرکب از دو اسم
یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات
بالف بدل شده باشد آنرا در عربی یا نویسند و بالف خوانند در فارسی
بالف نوشتن بجا است چنانچه ماجرا و با منتها همچنین یائی ماقبل مکسور
در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی
مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون تمنا و تولا و تماشا
و تبرا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و تبری است کما لا یخفی علی اهل العربیة و
عوام را این قاعده محل تردد و تامل است قاعده الف ممدوده که
در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط منحنی که آنرا
همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت چون از
فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا اگر در صورت صفت یا اضافت
که همزه مکسور در آخر زائد گشته چون فقرای شهر و ضعفای دهر و استغنای مسلم

والا پاکیزه وصحرا منفرج وبیدا واسع وهمچنین در صورت صفت اضافت
آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصای موسی وبنای فرعون وگاهی این
همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت ورضای خاطر قاعده ذی روح را
از انسان وحیوان بالف ونون جمع کنند چون شتران واسپان ومردان
وغیره وغیر ذی روح را بها والف چون سنگها وگوهرها وگاهی عکس هم آید
چون درختان وبارها اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند چون جامها
ونامها ویای ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها وذرهها ودر ذی روح ها بجای کاف
فارسی بدل کرده بالف ونون جمع کنند چون فسردگان وبندگان قاعده
چون اشارت بانسان کنند او ووی گویند وچون بغیر انسان کنند آن و
وچون کلمه دیگر بر لفظ او ووی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم
نیاید شاعر گوید بیت شهری که درو غربت سپران شود * آن شهر محالست
که ویران نشود * لفظ آن واین در افراد انسان نیز شایع ست قاعده
چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند
آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طرفه معجونیست * کز فرشته
سرشته وز حیوان * گر کند میل این شود به ازین * ور کند میل آن
شود بتر ازان * باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در
خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند

خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند آن بهتر ز حسن ❊ یار ما این دارد و
آن نیز هم ❊ یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر
یار ما هر دو دارد چون امر معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد
لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است اشارت کرده و هم او فرماید بیت
با روی تو آفتاب دیدم ❊ خوبست ولیکن آن ندارد ❊ و بعضی گویند که
آن معنی آن است اما در کتب لغت بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجه
حافظ مثنوی بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ❊ بنده طلعت آن
باش که آنی دارد مؤید قول بعضی است کما لا یخفی علی من له ادنی فهم
در آینه یوسفی گوید بیت این نامه که زد و ست فن انشا نظام یافته کرده
خوش بدائع الانشا نام ❊ بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی
این نامه که در ذهن معقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و هم برای
اشارت تثنیه و جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب
لعل کش و روی مه جبینان بین ❊ خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه
جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس
و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت نشاید بستن اندر چیز و
کس دل ❊ که دل برداشتن کاریست مشکل ❊ یعنی نباید بست در

غیر ذوی العقول و ذوی العقول و ل را قاعده چنانچه در عربی
بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن و عجیب
بعضی لفظ در فارسی برای تاکید آید معنی جدا ندارد چون شب و تب بعضی
سرگشته و واس و وسواس معنی سفله و مرت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار
یعنی پریشان حکیم سنائی گوید بیت ای بسا باده فروش کیتبان ؛ پر ترشت ترش
اشد عای سگینان ؛ ای بسا تیرهای جباران ؛ تال و مال از دعای نیمخواران
لیکن فرق اینست که در عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده
چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز متصرف بسیار باشد و جامد چون
نماز و انگار که نمیتوان گفت می نمازد و متصرف چون شگافت و خواست که
می توان گفت می شگافد و می خواهد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ کردن
شدن آید جامد است چون نماز کردن و انگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن
از اصل صیغه آید متصرف است چون شگافتن و خواستن و گاهی گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر حاصل بالمصدر آرند
چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت
گفت عالم بگوش جان بشنو ؛ ور نماند بگفتنش کردار ؛ یعنی گفتار عالم
بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او الف یا یا یا ها باشد در حالت
نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی
و مرتضوی و دهلی و دهلوی و ساده و سادوی و گاهی حذف هم کنند چون مکه

بلی و تنگاله و تنگانی وگاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده
و پردگی وگاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی بنسبت مدینه
و قرشی بنسبت قریش وگاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی بنسبت
حق و ربانی بنسبت رب وگاهی زای معجمه چون رازی بنسبت ری
و مروزی بنسبت مرو قاعده ایجاز و اختصار عبارت است از انکه
بمعنی افزودن کوتاه کردن سخن
بعض حروف کلمه القصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول
چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد
نام شهری که او را باغ دادی گفتند از انکه هر هفته نوشیروان عادل در ان
باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف را اسقاط کرده
بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی
بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند
برای تخفیف خواه از آخر و این را اسم ترخیم نامند چو لاش مرخم لاشه
و مان مرخم مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند سلم و در تحقیق لفظ
سلمان که مفرد است یا جمع و عربی است یا فارسی گفتگوی طویل الذیل است
که این مختصر گنجایش آن ندارد و همچنین گو بکاف فارسی و واو مفتوحین مرخم
گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ
انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم آورده بیت مگر آمد خبر بعتبت

سپیر کسیر یا آنکه در جنگ چنگلش چو گوز بود پلنگ + وگاهی نیم کلمه را حذف کنند
چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ گوید فرد حریفی بد مرا ساقی
که هر شب + ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را + یعنی آفتاب و شب
دیجور را و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد
نماز می بندم + چه خورد بامداد فرزندم + یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم
این خطره بخاطر میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی
دیگری شد هلاک + ترا هست کشتی ز طوفان چه باک + یعنی گر از نیستی دیگری
هلاک شده باشد چرا که ترا هست کشتی ز طوفان چه باک + و در بعضی نسخ
ترا هست بط را ز طوفان چه باک واقع شده برین تقدیر از ناسخ فهم نخواهد بود
امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او + در نبرد الا که توفیق او +
یعنی اگر راه تحقیق او نبرد نخواهد برد مگر توفیق او قاعده چنانچه در عربی
تعریب می باشد که عبارت است از گردانیدن کلمه فارسی را به هیئت
عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه سنگ
و پیچ بقلب کاف فارسی بجیم و سرجین و سرگین بتبدیل کاف فارسی
بقاف و جص و گچ بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد
مهمله و روغنه و رونیه و فستق و پسته و صنج و چنگ و باشق و باشه و طایق و
تابه و غیر ذلک خواه تغییر اعراب چون سیدان بیای معروف بر وزن

سیران معرب شنیدان بروزن سلطان ودستور وزنبور بضم اول معرب
دستور وزنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده
ودیوان بیای معروف معرب دیو ان بیای مجهول بمعنی دفتر است که یای
مجهول در کلمه تازی هیچ جا نیامده وهمچنین در پارسی تفریس جاری
میشود وآن عبارت ست از انکه لفظ هندی را بر صورت لفظ فارسی
تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال
هندی ست فارسیان ذال بدال مهمله خوانند وهمچنین ٹنگه وٹکه بقلب تای
هندی بتای مثناة فوقانیه وزیادت نون وتله وٹله بقلب تای هندی بکسره
بتای مفتوحه وهمچنین رای هندی را در کلمه فارسی برای فارسی
دهند چنان گهڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت
جان بده قاسم بپیش آن دو لب ٭ یک گهری کن جمله ایام را
گاهی لفظ هندی را بی تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید
بیت لنگهنت گر تراکند فربه ٭ سیر خوردن ترا ز لنگهن به ٭ حیرت گوید
بیت آفتاب از آتشم انگاره ٭ صبح از چاک گریبان پاره ٭ سوفی
گوید بیت گیت خواست زهره باد او مخس است زحل ٭ امدارت
ابریشان وخواصت آفتاب ٭ قاعده در فارسی بعضی الفاظ بمعنی
اضداد باشد چون سپوختن بمعنی بر آوردن وفرو بردن وفراخ بمعنی

بستن و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد
چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز
نباید کرد و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در
مردم فاش و عیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای
دیگر سعدی فرماید بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی * در نتوانی که ببندی
بروی * همچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سنائی
گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری
پرداخت * یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد همچنین توختن
بمعنی خواستن و گذاردن حکیم سنائی گوید بیت به تیغ و سنان هر
کینه توخت * گهی دل درید و گهی سینه دوخت * یعنی به تیغ و سنان هر
کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده بزرگی
که وام شکر ترا * زبان بندهٔ تو توختن نمیداند * یعنی ادا کردن نمیداند
قاعده یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی
گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان گرفت و مردم شد * عرفی گوید بیت ای عرفی بیابان زاهد کجا نشیند
او بند زهد تو قوی با مردم قلندر * سعدی گوید بیت گر دشمن شوخ
چشم و بیباک * تا عیب مرا بمن نماید * و کسانیکه ...

و بیت سابق اینکه بیت از صحبت دوستان برنجم * که اخلاق بدم
حسن نماید * باشد لفظ دوستان را که بصیغهٔ جمع است و دشمن بصیغهٔ
مفرد می خوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخهٔ معتبره یافته
نشده است و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی
مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع
نموده می فرماید بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف * از دوزخیان
پرس که اعراف بهشت است * و گاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف
در یکی قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان عیش حور انسان
که حور خلد تماشا کنند آن نرگس * قاعده فعل دو قسم است لازم
و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد
چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو
متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد
چون زدن و خوردن که می توان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان
نان را قاعده بعضی افعال لازم و متعدی هردو می آیند چون سوختن
و گسستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن و آموختن و پختن و شکستن
و غیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست و ببست *
یلان را سر و سینه و پا و دست * فرخی گوید بیت شکست رنگ خجسته

حسن ودر سیه بیابیست * بلی چو بشکند مرغ سپید پیداست * قاعده
پیدا نیست ۱۲
چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل بر آورده
ای صیغه مضارع که مشترک است میان حال و استقبال ۱۲ منه
الف و نون ما قبل آخر او زیاده نمایند و میان دستور ماضی و مستقبل و امر
اند و اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن
و خسپاندن و رسیدن و رساندن و دانستن و دواندن و خواندن و
خوراندن و نوشتن و نویساندن و پختن و پزاندن و رفتن و رواندن
و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست بلکه خود فعل علیحده است
قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف
است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که شش صیغه مؤنث
غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است
و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در فارسی
هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و
متکلم مع الغیر بحال خود ماند و آن شش صیغه این است کرد و می کند
و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث غائب کردند و می کنند و خواهند کرد تثنیه
و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و می کنی و خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث
حاضر کردید و می کنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردم و
می کنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و می کنیم و خواهیم کرد

تثنیه و جمع متکلم مذکر و مؤنث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال منحصر
بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمان
گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و اکثر آخر او صیغه ساکن
باشد مگر در بعضی جا که صحیح است چون گفت و مستقبل آنرا گویند که بزمان
آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ
خواهد است بر صیغهٔ ماضی که مختلف شود بسبب اختلاف فاعل و حال آنرا
گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن
دال ساکن است با نون مفتوح در آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند
امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون کن و نهی باز داشتن از کاری
چون مکن و علامت آن میم است پیش اول امر و این دو قسم را انشا گویند
قاعده در لغت فرس شش حرف برای ضمیر واحد متصل است
ست هم شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم
از برای تثنیه و جمع شان تان مان اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه
جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم همچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه برای
مفرد و سه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای
مفرد متکلم من و برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای
متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسماء فائده ضمیر غائب دهد چون او

اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی او را باشد

چون بندش و گفتش یعنی بند او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسما بمعنی
متعلق تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال بمعنی
ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا اسیم و در آخر اسما
و افعال فایده ضمیر متکلم و همچنان بینیم و گوشم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی
مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعلی متقدم باشد افاده معنی
مفعول کند چنانچه زدمش و او را و گرفتمش بخشیدم اسپش را او و غلامش بخشید
و لطف کرد و انعامم فرمود و هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخر ش
ها باشد لاحق کنند همزه مفتوحه میان ش درآیند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید
چون جامه‌اش و گفته‌اش و جامه‌ات و گفته‌ات و جامه‌ام و گفته‌ام
و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوحه
اصل آن در آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کثرت استعمال
همزه را بیا بدل شود چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است
بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون لاحق گردد افاده جمع کند چون
شان برای جمع غائب مولوی فرماید بیت چونکه استغنا نگفتند
از بطر * پس خدا بنمودشان عجز بشر * تان برای جمع حاضر سنائی
گوید بیت کرد تان قوم پیر عدل سوال * که کیانند و چیستان احوال

۵۳

ان برای حسن کلام سعدی گوید بیت از دست و زبان که بر آید
فهمیدن ؟ خوشتر گردد [illegible] نشستن تان خوردن تان و گاهی برای جمع غائب
از ایشان و برای حاضر تان مان و برای متکلمان نیز گویند قاعده برای
ضمیر ذی روح اگرچه جمع باشد صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد
بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه گوئی ده درم نزد فلان
امانت است و آن همه چیزها است چنانچه حافظ گوید بیت مقام امن و می
بیغش و رفیق شفیق ؟ گرت مدام میسر شود زهی توفیق ؟ و برای
ذی روح صیغه جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند
و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره
مشغول است گفتن خطا است لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر
صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز و روا است چنانچه گوئی مخدومی
همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و آنچه گفتیم قاعده باید دانست که
ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عاید گردد و این مرجع
[illegible] باشد و گاهی ضمیر بجانب [illegible] راجع کنند بسوی چیزی که آن در
لفظ از ضمیر موخر است و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت
خمار مستی خود ز انغمزه تو فزون تست ؟ و گر نماند متاعیش در دکان نرگس
که ضمیر شین متاعیش راجع است بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر

یعنی دیگر نماند شایع آن غرض سه امر دوگان قاعده از لفظ عربی صیغه فارسی
برآوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضے الفاظ که شایع
شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی کند چون طلبیدن از طلب بمعنے
جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که می توان گفت طلبید و می طلبد
و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضے
الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند
قطعاً غریب می نماید چنانچه طلبیدن و سمعیدن ظاهرا در مقام طبیعت آنچنین
استشقاق صیغه در اسما جامده الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنے
چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید بیت
گر نیاید فی السقر الیابس احد می الراحتین ٭ ور بیاید استقدر پس از چه
رود بریده ٭ یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چیل چیل تو پای من از
ست بچل ٭ من خود می چلم تو اگر می چلی بچل ٭ قاعده فرق در میان نفی
بکلمه نا و بی آنست که در اول او معنی فاقیت [illegible]
محمول نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز
نیست می شود و این در جائے راست آید که این چیز
آن چیز می تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه
ناعاقل و ناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و شایانے

۵۴

در جاییکه صفت محمول مواطات نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز
ندارد و میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بسبب
تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است
بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر به این معنی که آن شخص نوکر ندارد
استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بی مرادیهای
خویش ٭ باخبر گشتند از مولای خویش ٭ قاعده در کلمه مفرد فارسی
الاصل حرف صحیح جلی باید اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی
مذکور شود آنرا هم تخفیف باید خواند چون ... و هم و غم و حد و ... خیر و لب
مگر بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت
تو آن در مکنون یک دانه ٭ که پیرایه سلطنت خانه ٭ اما در صورت ترکیب
عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را اظهار کردن انسب
و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله قاعده
مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون
روز جمعه و درخت اراک که بیان روز و اراک
تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد
آنرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه
گلو که بچیزی نای است و شکم که مانند طبل است و سینه که بسان صندوق است

و اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ملابست میان مضاف و مضاف الیه اتفاقی
صفات مضاف الیه احقیقة باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و [illegible]
حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه
سر هوش و قدم فکر یعنی آنکه اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار
متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده
و این قسم در تخیلات شعر بسیار می باشد خاصه در اشعار متاخرین که تازه
مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر و
فعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال و امر و غیر آن متصرف نمایند بحرف سین بدل
باید چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن و افروخت
و آمیختن و آمیخت که حال و امری سازند و می سازد و بساز و می آموزد و بیاموز و می فروزد و
می آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و [illegible]
[illegible] و گداختن و گریختن و نواختن و آهیختن
و غیر ذلک و در شناختن همین معا بدل نشود بر خلاف قیاس و چون
فروختن مشترک است و بمعنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر
از اول بشین آید چنانچه می فروشد و بفروش و از ثانی بزا [illegible]
چنانچه بیفروزد و بیفروز قاعده هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا
باشد در حال و امر بای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن

که حال و امر بگوید و بکوب و می تابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آید اما
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد
ماقبل آن الف در حال و امر حرف را ای مهمله بدل شود چون کاشتن و انباشتن
و گذاشتن که حال و امر بکارد و بکار و می انبارد و انبار و می گذارد و
بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر
ها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر
بکاهد و بکاه و بخواهد و بخواه و بجهد و بجه و برهد و بره آمده قاعده صیغه
اسم فاعل را که در اصل به زیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده
و ستاننده و چیننده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن
درین صورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون کارکن و شیرگیر و دلربا و
قاعده کلمه کی که در آخر آن الف باشد در نوشتن
نویسند و در خواندن های مختفی باید خواند چون سرکا و محلکا و قیاسی
کیتزو و دواسی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت گنده
پیران شوی اقتاده بند تا انکه از زشتی پیری آگنند و جمعی که ازین
تحقیق بی خبر هستند غلط می کنند و نظر بصورت کتابت با الف بخوانند
و بعضی در نوشتن هم های مختفی نویسند و هو الحق
را تخطیه می کنند فقد غلطوا غلطا فاحشا و کم من عائب قولا صحیحا

باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعر بدانکه شعر عبارت
از کلامی که متکلم بقصد شعر بوزن بحری از بحور نوزده گانه که در کتب قافیه و عروض
مشروحا و مفصلا مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر
کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را
که بوزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برآنند که در
شعر ردیف و قافیه لازم است و عبارت مقفی را که قافیه دوم نداشته باشد
مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند
و اگر با یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و
مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند در نفس
رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند ✿ تکمیل اصول و حکمت
هندسه چند ✿ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ✿ شرمی ز خدا
بدار کاین وسوسه چند ✿ اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی
باشند قطعه نامند و این را از زمان یقینیست سعدی گوید قطعه
ای کریمی که از خزانه غیب ✿ گبر و ترسا وظیفه خور داری ✿
دوستان را کجا کنی محروم ✿ تو که با دشمنان نظر داری ✿
و اقل قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت
دیگر منضم باشد باید دید که اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی

هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچهٔ امید بگشای
گلی از روضهٔ جاوید بنمای * بخندان از لب آن غنچه باغم * وزان
گل عطرپرور کن دماغم * و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع های
ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر صفت خط و خال و زلف باشد
غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح
و ذم و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و
این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت نباشد و بعضی گویند اقل
غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده بیست و پنج
و اکثر آن یکصد [illegible] حرف آخر قافیه [illegible]
[illegible] الفاظ مختلفه [illegible]
یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ در آخر شعر [illegible] باشد
در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت
است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید
[illegible] اگر در دو مصراع و لفظ متحد باشد [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] متحد باشد و در لفظ مختلف [illegible]
[illegible]

اگر از ردیف متحد باشند قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را
ردیف در کار نی مثلا درین بیت بیت بپناه بلندی و پستی توئی
همه نیستند آنچه هستی توئی لفظ هستی و پستی قافیه است و تای
مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و لفظ توئی
ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است چهار
پیش از روی و چهار پس از روی آن چهار که پیش از روی است تاسیس
و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف
متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و
تکرار آنرا در قوافی واجب نمی دانند بلکه مستحسن می شمارند و مثل
منزل را با حاصل قافیه می سازند و دخیل عبارت است از آن حرف
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو خاور و یا ور و
نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوص در قوافی واجب نیست و
را با واصل قافیه می سازند و ردف عبارتست از الف ساکن
ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی
واقع شده باشد بی واسطه متحرک و این دو نوع است یکی آنکه
هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زبان و واو جنون و چون
و یای چنین و چنین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت

عجب الوان

و باخت و دوخت و پوخت و ریخت و گریخت و آمیخت هنگام الف و او و یا
مذکوره از ردف اصلی گویند و آن ساکن ز از ردف زاید و رعایت تکرار
ردف مطلقا در قوافی واجب است و ردف زاید بحکم استقرا اشش
است شاعر گوید بیت ردف زاید اندر شعر شش بود ای فرو فنون
خا و با و سین و شین و فا و نون همچنانچه تاخت و باخت و آرد و
کارد و راست و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و را
ماند و علی هذا القیاس قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد
بی واسطه این حرف در لفظ فارسی بیش از ده آمد و یافته شده است
چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی ده بود و ده و با ال است
ای فتی با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و وا و
ها و یا چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم و بزم و دست و دست
و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و زند و پند و پوشش و جوش و
مهر و چهر و پیک و ریک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است اما
چهار دیگر که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و نائره و وصل
عبارت است از حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور التر کیب باشد چون
میم در ادم و کارم و خواه غیر مشهور التر کیب باشد مانند نالد و پیالد و حرف
وصل بحکم استقرا ده است رباعی ده بود وصل فارسی گو را

الف و دال و کاف و ها و یا و حرف جمع و اضافت و مصدر و حرف
تصغیر و رابطه است دگر الف چون یارا و نگارا و دال چون کند و زند
کاف چون مبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی و پستی
حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم
مصدر چون گفتن و سوختن حرف تصغیر چون باغچه و دراچه
حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی
است که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما کشته آن دو لعل
یاریم * ما دست ز خونیان نداریم * مزید حرفی است که بخروج پیوندد
مانند شین درین بیت بیت آن دل که بدو دلبری بستیمش * هر چند
باز پس ستیمش * القصه ز پس بپای او افگندیم * چون شیشه بدست
سنگ بشکستیمش * نائره عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی
باشد مانند شین درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش *
باشد ای جان که نپردستمش * خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت
بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش * ای جان بده اکنون که
نپردستیمش * و رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریات است
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را
عروض و لفظ اول مصراع ثانی را ابتدا و لفظ آخر را ضرب و کلماتی که

٦٢

میان صدر و عروض مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلاً در

بیت خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطابخش و پوزش

صاحب ۱۲ روزگار ۱۲

پذیر * لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم

مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو

اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و

بیت ثانی را ذیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه

خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر صفت بهار و گلزار و سبزه باشد

بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چمن بار گل

از قصیده ۱۲ که در ۱۲

چیدن وصال عام رسید و بر چمن و بر خار گل * و اگر بر شرح حال

شکایت گردش فلک باشد حالیه گویند چنانچه بیت تا بسی گردیم

از دست این سپهر دون تمام * هیچ جا نرسیدیم که این شود دامنگیر ما * و

اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت آمد

سیمین بر شفق عقد ثریا ریخته * بید لالا زیاد ام تر لولوی لاله ریخته *

اگر اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن

سخن سیان که بدو طبع سلیم * سر و ناطقه تا م سخنم فی تعظیم * و گاهی

قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی

نسبت بحروف آخر اگر میم باشد میمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر سین باشد

عبد الواسع

میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد عرفی شائع است و اگر بیت مطلع یا بیت مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا محبوب باشد آنرا حسن مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار

صنعت براعت استهلال عبارت است ازانکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه در ان مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد است میگوید بیت

بنام شاهد نازک خیالان * عزیز خاطر آشفته حالان

و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد میرزا خان خانان گفته میگوید بیت

بود در کتم عدم ملتمس طینت اجابتی * که خرد بر سرش استاده همی گفت برآئی

چند در پرده نشینید خلعت دوده کون * محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشائی

صنعت قطع الکلام عبارت است از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلبی دیگر که بهم آنجا نباشد پس اگر کلامی که مشعر بر انتقال مابین باشد آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد هذا [illegible] آنکه

دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله
اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا اگر بر خواستند چنانچه در قصاید بر انداز آن
مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن به مدح ممدوح یا به هجو مهجو و غیر آن انتقال
کنند صنعت اعتراض که آن را استدراک و حشو نیز گویند
عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود
بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند
و این را حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کشتی باد و جان تازه *
گشته در شامه گل غازه * که لفظ کش باد و جان تازه دعاست در حق صبا
سعدی گوید بیت چنوی خردمند فرخ نهاد * ندارد جهان تا جهان باشد یاد
ست یاد * که لفظ تا جهان است یاد دعا است در حق ممدوح و دیگر
بیت زلف که شکسته باد دل * بر دل کسی زده است
مشکل * که لفظ شکسته باد در دل بطریق وصف زلف با دعا در
حق دل [illegible] آید و از همین قسم لفظ نام خدا در این بیت بیت
[illegible] نام خدا [illegible] چشمی * سرای
دفع چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین سوال عبارت خاک
[illegible] که بیت [illegible] در دست [illegible]
[illegible] باشد اگر [illegible]

ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار
نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت ز روز روشن رویت منور آمده جان
بشبهای تیره ز زلفت مدام مشک افشان * که لفظ روشن بعد روز
و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود
آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع ستم ز غم عشق تو ستم ستم *
که لفظ ستم بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز
عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را
در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن
یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ
و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که در لفظ متفق باشد و در معنی
مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشد و مراد
بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز
باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشوند اما رد العجز من الصدر بر چهار
گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از
گفتار * کاندرین روزگار آید کار * رد العجز من الصدر مع المتجانس
بیت باقی بیت و دین سبحانی * ملت و شرع را نگهبانی *
دانی انواع علم را از آن بینش * مسلمی نور دینی و قاضی و ...

حشو متوسط ۱۲ — از محسنات لفظیه ۱۲ — صدر بیت ۱۲ — ۱۲

رد العجز من الصدر مع الاشتقاق * بیت * لطف کن بر من شفیعت از آنکه * از تو
عام است بر همه الطاف * رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس * بیت
نامم در گاه تو سبز نامی * با دست آخ علی تو نامی * ایضاً رد العجز من الحشو
کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار * بیت * سخن آمد مدیح تست ملیح *
گر چه آمد خود از تو نیست مدیح * رد العجز من الحشو مع المتجانس * بیت * در
مقامی که باز نبخشند * ز شمشیر آبدار باشد بار * رد العجز من الحشو
مع الاشتقاق * بیت * کار لطف تو نیست جز اسعاف * تو با اضعاف
می کنی الطاف * رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس * بیت * سپهر
شده پرویز نیست خون افشان * که قطره اش سر کسری و تاج
پرویز است * ایضاً رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض
مع التکرار * بیت * ساقیا بده سرخ گل و لاله برود * این صحبت
با نگفته غنا لمی برود * رد العجز من العروض مع المتجانس * بیت * کنون
که می دمد از بوستان نسیم بهشت * غنیمت است که نسیه خرید و نقد
بهشت * رد العجز من العروض مع الاشتقاق * بیت * تا گنج نعمت
در دل ویرانه [illegible] است * پیوسته مرا کنج خرابات مقام است
رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس * بیت * کنون که بر کف گل جام
باده صاف است * به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است

آشفته رد العجز من المطلع كذلك رد العجز من المطلع مع التكرار بيت

بیهوشی نگر که شد کار ز دستم * دستم صنما از پی اخلاص تو دستم *

رد العجز من المطلع مع المتجانس بيت چه کنم مانده ام ز دست تو دست

دستم ار گر شود بگیرم دست * رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت

هر که متصف بود بهذا الصفات * وصف تو نیست قدرت وصفات *

رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن ار کشته شد با ما

نام تو باد و جهان نامی صنعت ایهام عبارت است از آنکه در

کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور معنی مقصود

غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ما هم این هفته برون

از شهر و بچشم سالی است * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است

که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته و شهر و

سال مناسب معنی مشهور ماه مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور

مراد فقط مذکور شود و ایهام مجرد گویند چنانچه بیت [illegible]

افروختن * پس آنکه [illegible] سوختن * که مراد از [illegible]

غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن که ملائم

او است مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام

عبدالواسع

شیخ خوانند چنانچه بیت بود زخط او حرفی سیاهش صد کان لعل ٭ گر این نقطه
چو شنجرف ش در یاقوت تحف ٭ که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام
یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور سیاه و کان
و لعل مناسب معنی مشهور یعنی آن مذکور شده که از قبیل دقیق است که در تعریف
ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گفته شود کما لا یخفی
علی ارباب المعانی صنعت لف و نشر عبارت است از آنکه اول
چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد
بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد
و این را لف و نشر گویند چنانچه بیت اباد ساعد و انگشت و گوش و
گردن یکت ٭ مظفر باد ال خاتم سپر حلقه شرف زیور ٭ دوم آنکه تفصیل
بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم ٭ است بگویم الف
لام و میم ٭ سوم آنکه در سه هم پیچ باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب
گویند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن ٭ پروانه
ز من شمع ز من گل ز من آموخت ٭ صنعت ارسال المثل عبارت است
از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد
ارسال المثل گویند بیت حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ٭

فلک مفعول مقدم از کمال بخت کنایت است و اگر مشهور نباشد ضرب المثل
گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن است از دل من
تا دل تو دوختن است صنعت تشبیه عبارت است از آنکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی باین چیز ثانی زیادت اختصاص داشته
بمقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر
خواه بحسب ادعا و در اینجا چهار چیز لازم است اول چیزی که او را مانند گردانند
و آنرا مشبه گویند دوم چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به
گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه
گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه گویند چنانچه
مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلاً
درین ترکیب مصرعه ای رخ تو چو آفتاب منیر رخ مشبه و آفتاب
مشبه به و منیر یعنی لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه
و لفظ چو ادات تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند
چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت
فک اضافت وجه شبه منیر خواهد شد کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه
مفصل گویند چنانچه درین بیت بیت سبا ای لاغر تو بی نشان چو
آسیم ... زبان تنگ تو نایاب چو کام جهان و ... اگر حرف

تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه بیت خواهم شدن به بستان

چون غنچه با دل تنگ ٭ وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن ٭ واگر مذکور

نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یک شب نداشت پاس دلم

زلف هندویت ٭ با آنکه هندوان همه باشند پاسبان ٭ یعنی زلف

که چو هندوست صنعت التفات عبارت است از انکه از

ذات واحد یکی از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده

بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر شخص واحد باشد و این شش قسم است

عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله

وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او گر باغبانی دهر گردد دور غیبت

گر شود چون آفتاب اندر جهان بسیار گل ٭ بخطاب عدول نموده بیت

ای که از اندیشه عقل ... اعراض تو ٭ نقش ...

و از غیبت بتکلم چنانچه انوری ... بیت ...

او برای ... چون ... ٭ ...

... ٭ ... چنانچه بیت ...

فر او ... کاهی ...

... گیاهی کند ٭ تو بزرگی کن ... خرده مگیر ٭ و از تکلم بخطاب چنانچه

بیت قصه مهر و وفا با تو بیارم گفتن ٭ کاین حکایت چو ...

اول * عرفی افسانه مخوان نوبت شعر دگرست * گوشه چشم شو و نغمه گرست
محل * و از خطاب بتکلم چنانچه بیت عرفی آغاز گریه کن شاید * که این گریه
خاندان خراب شود * شیشهٔ آسمان بدست تو نیست * گر شوی ما جهان خراب
شود * و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بدیده سوی تو می آیم ای
حور * بدست گرفته نور علی نور * بجاه عارضش آن سیب سیمین * چنان
خواسته از سیمین کافور * و صاحب حدائق الصنائع چون از اشتراط قید
اخیر که بعبیر شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده شش قسم را
موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ از آن از التفات بوئی ندارد
چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه
محل صحت ندارد از امثال او غریب خیلی بعید مینماید صنعت مبالغه عبارت
از آنکه متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد
نماید یا مستحیل پس اگر ادعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه
تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش *
دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش * و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن
باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه بیت نگار من که
بمکتب نرفت و خط ننوشت * بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد *
و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت

عشوه بفتح ناز و فریب و دلکت معشوق کردن عاشق را بجان
ابجا بفتح

از نسیم

ز سم ستوران در آن پهن دشت ❊ زمین شش شد و آسمان گشت هشت

صنعت تعلیق عبارت است از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه **بیت** اگر رسد دهقان بنای شیخ تحقیق ❊ فقیر سنگ بگیرد از تو رفیق ❊ دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً چنانچه **بیت** اگر نسیب [illegible] ز آنکه خون گردد ❊ دگر عتاب کند آفتاب خون گردد ❊ سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول محال عادةً و ممکن عقلاً چنانچه **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ❊ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ❊ چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه **بیت** گر چید در چمن حسن تو زنبور عسل ❊ چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب ❊ پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه **بیت** گر تیغ بارد در کوی آن ماه ❊ گردن نهادیم الحکم لله ❊ ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه **بیت** گر زانکه بدستم افتد [illegible] چون خضر ❊ [illegible] افتاده باشم [illegible] ❊ [illegible]

بباید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مقدم باشد و حکم ثانی که شرط است اگر چون [illegible] واقع شده [illegible] عکس هم آید

صنعت اقتباس [illegible]

صنعت اقتباس

ایراد کند سخنی را از کلام دیگری با شارتی یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست
در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه
طالع گوید بیت چون زلف یار دید دلم جا در او گرفت ** درویش هر کجا
که شب آمد سرای اوست ** که مصرع ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی
بیت هر شب تو دیگری بسرائی همی روی ** درویش هر کجا که شب آمد
سرای اوست ** خواه باندک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم است یکی آنکه
تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه الفت گوید قطعه خوبان بچشم و زلف و خط
و بخشش ** چه عجب گر بنزد گرد آیند ** هر کجا چشمه بود شیرین ** مردم و مرغ و مور گرد آیند
که بیت شیخ اینست که بیت مردم و مرغ و مور گرد آیند ** دوم آنکه
تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از باده
جوان گشتم ز هم تریاکی ** در عهد شباب است عزم رندی و هوسناکی ** که مصرع
کلام خواجه حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد
توارد گویند چنانچه در کتب یکسان مصرع یا بیت دیگری بی قصد بد آنکه از
دیگریست اتفاق افتاده صنعت سرقات شعر عبارتست از دزدیدن
الفاظ یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست
از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد بقصد
اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگریست مسخ عبارتست از آنکه سخن

[illegible]

کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید قسم سیوم سلخ عبارتست از انکه معنی کلام
دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آن کس اما آنکه در معنی کلام دیگری چندان
تصرفات مستحسنه بکار برد که بمنزله کلام جدید برسد از سرقات شعر نیست بلکه
مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع اغاره گویند چنانچه که عرفی
در مضمون این بیت فرخی که بیت طمع من فی او بلطافت سخن و او چناره
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد به تصرفات لطیفه اکتفا نموده و
بدان مضمون اول طمع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید
بیت ز نازده دل و طبعم اگر شود آگاه ، باصل خویش بگرید چو در یتیم
یتیم صنعت تعریف و توصیف عبارتست از انکه در کلام
شایسته کسی را که مقصود تعظیم باشد بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق
ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی نمایند
انرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جلیل خیر الانام
و علی آله الصلوة و السلام باشد نعت و صلوة [illegible]
بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم
منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح
و تعریف نامند صنعت هجا انکه از راه هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت
از انکه اوصاف ناشایسته کسی را که مقصود اهانت آن باشد بیان کنند خواه آن سبب

نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا لیکن اگر آن کلام را بهیچ گونه احتمال مدح

دارد آن را هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف بر طرف ای ساده گان سیل شما

دارم * شمار اجداد هم اندر رند و بلا خدا دارم * و اگر احتمال مدح ندارد

باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب حشمت

مستهجن و مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم ناسزا ای

زو نیامد پدید هیچ فتوح * تیر در ریش همچنین ما و رخ * کیر در کون آنچنان

ممدوح * مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه جفا کی اقتدار ان

عفیفه * باشد الله فراخ چون چه * چون رخصت های بو حنیفه

متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آن را هجو صریح گویند چنانچه مثنوی

جامه داد بو الفتوح مرا * تنگ و کوته چو سفره نانش * بوسه می داد

عطف دامن او * بر زه حلقه گریبانش * نیمش را بازو اشت از حرکت

آستینهای تنگ میدانش * صنعت معما کلامی است که مقصود

متکلم از وی دلالت باشد بر حروف ملفوظه لفظ موضوع معین و دلالتی مینبد

شاعر گوید باسم زاهدی بیت را ابی را کش بود پیوسته بسر تاج زر

پاکش از دیرش کرد تا زاهد ما نیست فرق * و باسم یحیی بیت شیخ

ما انگشت گوهرهای علوی رد می داد * لیک زو پوشیده گشت آنها

چو اندر می فتاد * صنعت لغز که در عرف آن را چیستان گویند عبارت

از اکل

از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر تعین شیئی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و

لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن سیم صفت که شد دندانها

آنها مجتش ٭ و در طور کلیم از گوهر احتش ... مثل است ٭

حکام هند ازین دندان با جنبش ٭ در شان شانه گوید بیت عجب دام

بچشم خویشتن دوستش ٭ دو شوهر کرد یک زن را در آغوش ٭ عجب

شرکان دو شوهر زاده خوان زن ... شان ... ٭

صنعت تنسیق الصفات عبارت است از آنکه متکلم موصوف

واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند

بخشنده دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش پذیر ٭ خواه باعتبار متعلقات

چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا شکرینا ... قد اسیم برا آفت

جانا ٭ صنعت مسمط عبارت است از آنکه متکلم مصرع یا بیشتر

یک قافیه را رعایت کند و مصرع چهارم یا با فوق آنرا بر حالت

خود بگذارد و پس اگر دو مصرع را اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر

سه مصرع زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن

و اگر هفت متسع و این پنج قسم در فارسی مستعمل است ... مخمس

بیشتر است از نواقی ... گوید مخمس خوش باش هر چه باشی ...

تو آنکه دنیا فنا اندارد و باقی ... عالم ... است

تخلص در بیت آخر سکندر جام جم است نگر بتابد تو عرض دارد احوال ملک سودارا

صنعت ذو البحرین که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامی

که آنرا بدو بحر توان خواند بیت بیاض عارض تو در سواد طره پرخم هلال

غره روزیست طالع از شب پرچم که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی

بدست آرد دل مارا ه از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بتوان خواند

و هم بر وزن مصرع نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ه از بحر مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلاتن ه می توان شمرد صنعت سیاقة الاعداد و

عبارتست از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه بیت

یگانه که دو کون و سه روح و چهار طبایع ه و پنج حس و شش ارکان متابع اند

اورا ه اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ه نه سپهر ده کون خبر نمیدهند

اورا ه صنعت نشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن نقطه از

آن پیدا می کند چون بیت شب شنبه است سیکش ...

...

... صنعت موصل عبارتست از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف پیوسته توان نو

تام گویند چنانچه بیت ... لیکن ...

... می توان نوشت و اگر دو ده

یا سه یا چهار یا پنج یا زیاده از پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و
موصل الثلاثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه هر بیت یک صنعت
را با موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو بی تو کاسته گشته
شب فرقت تو به سه نوع گریبان باشد چنین گوید شاعر به خط حضیض کبیت شک
نیست بهشت بسیم لعل لبت تنگ شکر * بجنت نعیم مقیم محبت به
بهشت مخلد نصیب مجمر * بلبهای سیمین گفتن بیضی * بطلعت صبحی
بگیسو عنبر * صنعت مقطع عبارت است از کلامی که تمام حروف
او را جدا توان نوشت چنانچه بیت ای دل آندم وی آن لدا
و داری وزاری و آز ار صنعت خیفا عبارت است از کلامی که حروف
یک کلمه همه منقوطه باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخشش
همه تخت ممهد * جنبش عروج بهشت معوکد صنعت رقطا عبارت
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه بیت از
غم بوی کش طبع تو * باز هم با نافه بستان گشتا * صنعت عجم که
آن را منقوطه نیز گویند عبارت است از کلامی که همه حروف او نقطه دار باشد
این صنعت از همه مشکل تر و دشوار تر است چنانچه بیت زیب جشنی
بخشش جیبش زین زین * بخت تخت بخشش بین * صنعت
موصل که آن را غیر منقوطه و مهمل نیز گویند عبارت است از کلامی که همه حروف او

نقطه داشته باشد چنانچه قطعه عماد عادل و عادل سوار [illegible] الملک [illegible]

علم اسلام [illegible] عالم [illegible] علم و عطارد علوم و [illegible] سماک [illegible]

محمد مراد آل علم و کلام او [illegible] در همه حال [illegible] مراد او همه اعطا [illegible]

و در هر دو صنعت فوقانیه عبارتست از کلامی که هیچ حرف نقطه

پائین نداشته باشد چنانچه لفظ گوید باشی دل مومن که عرش رحمن است به

هر که دست آید و مسلمان [illegible] و آنکه در خلق [illegible] نشود نگاه [illegible]

که شکل انسان [illegible] صنعت تحتانیه عبارتست از کلامی که

هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت دلارام [illegible] دلارام [illegible]

و دو دیده [illegible] دیدار [illegible] بهار [illegible] دیدار [illegible] دیدار [illegible]

و در هر دو صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که [illegible]

از حروف مقصد در او [illegible] باشند [illegible] الحروف اگر الف باشد

مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و شکل [illegible]

مقطوع الالف چنانچه بیت [illegible] می [illegible] چشم [illegible]

گوشم [illegible] حبیب [illegible] لبانست [illegible]

صنعت تجنیس عبارت است از آنکه دو لفظ آورد [illegible] صورت

[illegible] بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام [illegible] اگر [illegible]

با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صد [illegible] صید [illegible]

بخوان بجوان لیث دست * گفتی گفتی بر درست درست * و اگر چنین
بیابی چنین غیر مکرر باشند چنانچه بیت نظم تو چکانست شکر گوهر بار * نظم تو
چکانست شکر گوهر بار * صنعت تصحیف عبارت است از چنین کلمه
او بجا کشد چنانچه بیت خط تو خلقی بجلم کبی * خلقو هست گبر در کوست * که
بیخوان خواند بیت خط تو خلقی و تخلم کبی * خلقو هشت لیر در کوشت * و هم
در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه
بوسه و توشه و تام و بیتم و غیر ذلک صنعت قلب عبارت است از کلامی
که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعض مصراع چنانچه
بیت * آبی زر کلاک زیبا [illegible] * ار [illegible] نیست مارا آرام
کلاک مارا خواه تمام چنانچه بیت شکر شیر از دهی عذارت ببرکش *
شکر بلبل بجوش صنعت دوروئی عبارت است از کلامی
او در لفظ بر حروف ملفوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه قطعه
بهائی خان داری پاخیر بده * دمودی آب دار بیان تو بیدی
کوی بیدی تر شدی که بیخوان فارسی خوانند بهائی
خانه داری باخبر بده * دو مودی آب دار [illegible] آن تو بیدی [illegible]
تر شدی صنعت [illegible] عبارت است از کلامی که اگر [illegible]
[illegible] بی [illegible] نقاط بدو زبان توان خواند [illegible]

٨١

بیت رشیدی بدیدی مرادی بجائی بدانی بیاشی بیاری بشانی

خواه فارسی بیت رشیدی بدیدی مرادی بجائی بدانی بیاشی بیاری نشانی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی سرکی سیر تجی جنین سیتی آئی باسے

فارسی سیر کی سیر تجی چنین سستی آئی باشی و خواه عربی و هندی چنانچه

عربی ان بالی تاب تلبت حائری و هندی ان بالی پاپ پیت

جانی **صنعت ذو اللسانین** عبارت است از کلامیکه او را بسه زبان

باید خواند عربی مینک چنین جوهری باکی فارسی سنگ چنین جوهری

باکی هندی سنگ چنین جوهری پالی عربی بلیغ تو بدل

بینی خود بیند هندی جیتی جو دیز بد **صنعت قلب اللسانین**

عبارتست از کلامیکه چون از آخرش باول بیایند بزبان دیگر معنی مستعمل

باشد بیت ان یار ماه روز در خانه اندر آ یار اهی اری بار آمد

بیار که بقلب عربی خواهد شود اتنا هناخود ز ود رهام را ینا کا نبرا

بی ما را می دادی ما زانے **صنعت مبادلة الحروف**

عبارت است از کلامیکه میان دو لفظ دو سه حرف مبادله پذیرد چنانچه از ظهوری

نقل عجیب کرده که تا بوده با توده ز ریش در ویشان فتی و با سیل سیل را

سیل سائل بود چون همین است کاریکه بر گیرند بار تا نتوانی کار کسی کن و

بار کسی بر گیر در هم عمر شادی باد و بادی شاد **صنعت نظم و نثر** عبارتست

۸۲

از کلامی که او را به نظم و نثر می‌توان خواند چنانچه مجلس شاهی عزیز برادر مخدوم
شیده چیه ور تاج الدوله سید الاکابر و الفضلا مفخر الاماثل و الاماجد گیتی به فضل
همواره باد خوب و صفا صنعت واسع التقسیم عبارتست از کلامی
که از خواندن او لب به لب نساید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطر است
ایمان سر این رشته کشیدن خطر است پنهان تا نجنبی ز سلسلهٔ عشق گره زنهار
دل از سر چشیدن خطر است چه بدانکه اول اقسام نثر مرجز است که وزن شعر دارد
نه بیت دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه
باشد و دیگر اقسام صنایع لفظی از بسط انشر و حسن اللفظ و تلمیح و مرصع و تسجیع و ا
ورود و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فایده معتد بها در ایرا
آنها نبود بنا بر آن از اینها اعراض نموده و ختم نمود حضرت امیر خسرو قدس
سره در رساله تالیف رسائل الاعجاز باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیفا
نموده در صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه
خاتمه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او دلالت
کند بر جزو معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ زید اگر دلالت نکند
بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند و اقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن
مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد که از چیزی خبر دهد چنانچه
مر و بر و از و چه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از

عجیب الواسع

ثلثه که ماضی و مستقبل و حال ست و معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی
در زمانه گذشته و میگوید یعنی بزمان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ
نباشد اسم پس اگر حروف آن لفظ دن یا تن بنون زایده باشد مصدر خوانند
چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره ازو اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید
که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی
معین ست علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین ست
اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی
اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور
و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست
بلکه برای یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول
موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار
است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک
نباشد پس اگر علاقه مناسبت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن
در میان معنیین ملحوظ ست باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار
معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی ناهق ست بعلاقه مشابهت
که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل

خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر ان
صحیح باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بران
صحیح نباشد چون اسپ زید و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق
و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزء اول دران جمله اسم باشد
جزء اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزء اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند
و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از
انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق
استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن
و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس و طلب گویند چنانچه
گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق تضرع
باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن و اگر بنفس
صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب
و مدح و ذم و غیر اینهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزء ثانی از و
قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت
باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف
و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و اسپ عمرو و اگر جزء ثانی
قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام

لفظ شد پی تفریح طبع دوستان * نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان

جامع هر گونه فیض از ازل * نسخهٔ مقبول دستور العمل *

نی غلط گفتم صحیح این بلند * کردم اندر قید لفظ هیچ چند *

بشنا فخر خود شش انگاشتم * خود غلط بود آنچه من پنداشتم

این عمل کامر شایان من است * روز محشر آفت جان من است *

من بخواب افتاده ماندم مست وقت * وقت فرصت ای دریغ از دست رفت

خالصا ای مست سخن هشیار شو *
خواب غفلت تا بکی بیدار شو *

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که رسالهٔ عبد الواسع هانسوی در مطبع منشی نول کشور
بمقام کانپور ماه مارچ سنه ۱۸۷۹ عیسوی حلیهٔ طبع پوشید فقط *

در بعض نسخ این اشعار